



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۵۶

هم به درد این درد را درمان کنم
هم به صبر این کار را آسان کنم

یا برآرم پای جان زین آب و گل
یا دل و جان وقف دلداران کنم

داغ پروانه ستم^(۱) از شمع آست
خدمت شمع همان سلطان کنم

عشق مهمان شد بر این سوخته
یک دلی دارم پیش قربان کنم

نفس اگر چون گربه گوید که میا و
گربه وارث من در این آنبان^(۲) کنم^(۳)

از ملولی^(۴) هر که گرداند سری
درکشم در چرخش و گردان کنم

آن ملولی دُنْبَل^(۵) بی‌عشقی است
جان او را عاشق ایشان کنم

عاشقی چه بود؟ کمال تشنگی
پس بیان چشمه حیوان کنم

من نگویم شرح او، خامش کنم
آنچه اندر شرح ناید آن کنم

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۳۴

از ملولی کاله^(۶) می‌خواهد ز تو
نیست آن کس مشتری و کاله‌جو

کاله را صد بار دید و باز داد
جامه کی پیمود^(۷) او؟ پیمود باد^(۸)

کو قدوم و کَرّ و فَرّ مشتری
کو میزاح گنگلی^(۸) سَرَسری

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۲۰۸

غیر نُطق و غیر ایماء^(۹) و سِجِلّ^(۱۰)
صد هزاران ترجمان خیزد ز دل

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۲۱۰

هر کجا دردی، دوا آنجا رود
هر کجا فقری، نوا^(۱۱) آنجا رود

هر کجا مشکل، جواب آنجا رود
هر کجا کشتی ست، آب آنجا رود

آب کم جو، تشنگی آور به دست
تا بجوشد آب از بالا و پست

تا نزاید طفلک نازک گلو
کی روان گردد ز پستان، شیر او؟

رو بدین بالا و پستی ها بدو
تا شوی تشنه و، حرارت را گرو^(۱۲)

بعد از آن از بانگ زنبور هوا
بانگ آب جو بنوشی ای کیا^(۱۳)

حاجت تو کم نباشد از حشیش
آب را گیری، سوی او می کشیش

گوش گیری آب را تو، می کشی
سوی زَرع^(۱۴) خشک، تا یابد خوشی

زَرع جان را کش جواهر مُصَمَر^(۱۵) است
ابر رحمت پر ز آب کوثر است

تا سَقَاهُمْ رَبُّهُمْ* آید خطاب
تشنه باش، اللَّهُ أَعْلَمُ بِالصَّوَابِ

ای سالک اگر می خواهی مورد خطاب « بنوشاند پروردگارشان » شوی، باید واقعاً عطش طلب در تو پدید آید. خداوند به راستی و درستی دانایان است.

* قرآن کریم، سوره دهر(انسان)(۷۶)، آیه ۲۱

عَالِيَهُمْ ثِيَابٌ سُنْدُسٌ خُضْرٌ وَإِسْتَبْرَقٌ وَحُلُّوا أَسَاوِرَ مِنْ فِضَّةٍ وَسَقَاهُمْ رَبُّهُمْ شَرَابًا طَهُورًا.

بر اندام ایشان است جامه هایی از ابریشم نازک و ستبر، و پیرایه شوند از دستبند های سیمین، و پروردگارشان سیرایشان کند از شرابی پاک و پاک کننده.

خلاصه داستان جوحی

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۴۵۴

شد زن او نزد قاضی در گله
که مرا افغان ز شوی ده دله^(۱۷)

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۴۶۵

گفت قاضی، ای صنم، معمول چیست؟
گفت: خانه این کنیزک بس تهی است

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۴۷۷

اندر آن دم جوحی آمد، در بزد
جُست قاضی مَهْرَبی^(۱۸) تا در خَزَد^(۱۹)

غیر صندوقی ندید او خلوتی
رفت در صندوق از خوف، آن قَتی^(۲۰)

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۴۸۷

من بَرَم صندوق را فردا به کو
پس بسوزم در میان چارسو^(۲۱)

تا ببیند مؤمن و گُبر و جُهود
که درین صندوق جز لعنت نبود

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۴۹۵

عاقبت دانست کان بانگ و فغان
بُد ز صندوق و کسی در وی نهان

عاشقی، کو در غم معشوق رفت
گر چه بیرونست، در صندوق رفت

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۵۰۳

ای خدا بگمار قومی رُوحمند
تا ز صندوقِ بدن مان وا خَرند

خلق را از بندِ صندوقِ فُسون^(۳۲)
کی خَرَد جز انبیا و مُرسَلون^(۳۳)؟

از هزاران یک کسی خوش منظر^(۳۴) است
که بدانند کو به صندوق اندر است

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۵۱۵

گر ز صندوقی به صندوقی رود
او سَمایی^(۳۵) نیست، صندوقی بود

فُرجه^(۳۶) صندوق نو نو مُسکر^(۳۷) است
در نیابد کو به صندوق اندر است

گر نشد غَرّه^(۳۸) بدین صندوقها
همچو قاضی جوید اِطلاق^(۳۹) و رها

آنکه داند این نشانش آن شناس
کو نباشد بی فغان و بی هراس

همچو قاضی باشد او در اِرتعاد^(۴۰)
کی برآید یک دمی از جانش شاد؟

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۵۲۰

نایب آمد، گفت: صندوقت به چند؟
گفت: نُهصد بیشتر زر می‌دهند

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۵۳۱

گوشهٔ عرشش به تو پیوسته است
هین مَجْنَبان جز به دین و داد دست

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۵۳۶

ماجرا بسیار شد در مَن یزید^(۳۱)
داد صد دینار و آن از وی خرید

هر دمی صندوقیی، ای بدپسند
هاتفان و غیبیانت می‌خرند

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۵۴۰

کیست مولا؟ آنکه آزادت کند
بند رِقِیَّت^(۳۲) ز پایت بر کند

چون به آزادی نبوت هادی^(۳۳) است
مؤمنان را ز انبیا آزادی است

ای گروه مؤمنان شادی کنید
همچو سرو و سوسن آزادی کنید

لیک می‌گویید هر دم شکر آب
بی‌زبان، چون گلستان خوش‌خُصَاب^(۳۴)

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۵۵۰

تا زیادت گردد از شکر ای ثَقَات^(۳۵)
پس نبات دیگرست اندر نبات

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۵۵۳

بخش ۱۳۰ - باز آمدن زن جوحی به محکمه قاضی سال دوم، بر امید وظیفه پارسال و شناختن قاضی او را الی اتمامه

بعد سالی باز جوحی از مِخَن^(۳۶)
رو به زن کرد و بگفت: ای چُست زن^(۳۷)

آن وظیفه پار^(۳۸) را تجدید کن
پیش قاضی از گله من گو سَخُن

زن بِرِ قاضی در آمد با زنان
مر زنی را کرد آن زن ترجمان^(۳۹)

تا بنشناسد ز گفتن قاضیش
یاد ناید از بلای ماضیش

هست فتنه غمره غَمَّان^(۴۰) زن
لیک آن صد نُؤُ شود ز آواز زن

چون نمی‌توانست آوازی فراشت
غمزه تنهای زن سودی نداشت

گفت قاضی: رو تو خَصَمَت را بیار
تا دهم کار تو را با او قرار

جوحی آمد، قاضی اش نشناخت زود
کو به وقت لُقبه^(۴۱) در صندوق بود

زو شنیده بود آواز از برون
در شِری^(۴۲) و بیع^(۴۳) و در نَقص و فزون

گفت: نَفَقَه زن چرا ندهی تمام؟
گفت: از جان شرع را هستم غلام

لیک اگر میرم، ندارم من کفن
مُفْلِس این لِعِیم^(۴۴) و شش پنج زن^(۴۵)

زین سخن قاضی مگر بشناختش
یاد آورد آن دُغَل^(۴۶) و آن باختش

گفت: آن شش پنج با من باختی
پار اندر ششدرَم^(۴۷) انداختی

نوبت من رفت، امسال آن قمار
با دگر کس باز، دست از من بدار

از شش و از پنج عارف، گشت فرد
مُحْتَرَز^(۴۸) گشته ست زین شش پنج نرد

رست او از پنج حسّ و شش جهت
از ورای آن همه کرد آگهت

شد اشاراتش اشارات ازل
جاوَزَ الْاَوْهَامَ طُرّاً وَاَعْتَزَلَ

اشارات او همچون اشارات حضرت ازل است. یعنی رموز و اشارات انسان کامل مانند رموز و اشارات حضرت حق در حیطه اوهام و عقل بشری نمی گنجد. زیرا حقیقت باطنی انسان کامل کلاً از حیطه اوهام فراتر رفته و از آن کناره گرفته است.

زین چه شش گوشه گر نبود برون
چون بر آرد یوسفی را از درون؟

واردی^(۴۹) بالای چرخ بی سُنْ^(۵۰)
جسم او چون دلو در چه چاره کن

یوسفان چنگال در دلوش زده
رسته از چاه و شه مصری شده

دلوهای دیگر از چه آبجو
دلو او فارغ ز آب اصحابجو

دلوها غَوَّاصِ آب از بهر قوت
دلو او قوت و حیات جان حُوت^(۵۱)

دلوها وایسته چرخ بلند
دلو او در اِصْبَعَيْنِ^(۵۲) زورمند

دلو چه و؟ حَبِل^(۵۳) چه و؟ چرخ چی؟
این مثال بس رکیک است ای اچی^(۵۴)

از کجا آرم مثالی بی شکست؟
گُفُو(۵۵) آن، نه آید و نه آمده ست

صد هزاران مرد پنهان در یکی
صد کمان و تیر دَرَجِ(۵۶) ناوکی(۵۷)

ما رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتِي**، فتنه‌ای
صد هزاران خرمن اندر حَفْنَه‌ای(۵۸)

آفتابی در یکی ذره نهان
ناگهان آن ذره بگشاید دهان

ذره ذره گردد افلاک و زمین
پیش آن خورشید چون جست از کمین

این چنین جانی چه درخورد تن است؟
هین بشو ای تن از این جان هر دو دست

ای تن گشته وثاقِ(۵۹) جان، بس است
چند تاند بحرِ(۶۰) در مَشْکی نشست؟

ای هزاران جبرئیل اندر بشر
ای مسیحان نهان، در جَوْفِ(۶۱) خر

ای هزاران کعبه پنهان در گنیس(۶۲)
ای غلط انداز(۶۳) عَفْرِیت(۶۴) و پلیس

سجده‌گاه لامکانی در مکان
مر بلیسان را ز تو ویران دکان

که چرا من خدمت این طین(۶۵) کنم؟
صورتی را من لقب چون دین کنم؟

نیست صورت، چشم را نیکو بمال
تا ببینی شَعْشَعَهُ نور جلال

** قرآن کریم، سوره انفال (۸)، آیه ۱۷

... وَمَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَلَكِنَّ اللَّهَ رَمَىٰ ...

... وهنگامی که تیر پرتاب کردی، تو پرتاب نکردی، بلکه خدا پرتاب کرد ...

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۶۱۵

تو ز قرآن بازخوان تفسیر بیت
گفت ایزد: ما رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ

گر بپرانیم تیر، آن نه ز ماست
ما کمان و تیراندازش خداست

- (۱) داغ پروانه ستم: داغ پروانه دارم
- (۲) انبان: کیسه بزرگ که از پوست دباغی‌شده بز یا گوسفند درست کنند
- (۳) گریه در انبان کردن: گریه را در کیسه ای انداختن و چرخاندن کیسه
- (۴) مَلُول: افسرده، اندوهگین، دلتنگ
- (۵) دُنُل: دُمَل، جوش چرکی
- (۶) کاله: کالاه، متاع
- (۷) جامه پیمودن: در اینجا به معنی خریدن لباس
- (۸) باد پیمودن: تعبیری است از بیهوده کاری
- (۹) گَنگَل: هزل، مسخرگی، شوخی
- (۱۰) ایماء: اشارت کردن
- (۱۱) سِجِل: در اینجا به معنی مطلق نوشته
- (۱۲) نوا: اسباب معاش، خوراک و توشه، سروسامان
- (۱۳) حرارت را گرو: رهین حرارت و سوز قلبی و درونی شوی، یعنی آتش طلب و عشق همیشه ملازم تو باشد
- (۱۴) کیا: بزرگوار، بزرگ
- (۱۵) زَرَع: آنچه کاشته شده، مزروع، کشته، کاشتن، زراعت کردن
- (۱۶) مُضَمَّر: پوشیده شده، پنهان شده
- (۱۷) دَه دله: هوسباز
- (۱۸) مَهْرَب: گریزگاه، محل فرار
- (۱۹) دَر خَزَد: پنهان شود
- (۲۰) قَتی: جوان
- (۲۱) چارسو: چهارسوق، چهار راه میان بازار
- (۲۲) فُسون: افسون، حيله، مکر
- (۲۳) مُرسلون: رسولان
- (۲۴) خُوشِ مَنظَر: نیک نظر، آنکه دیده ای بصیر و ژرف بین دارد
- (۲۵) سَمایی: آسمانی
- (۲۶) فُرجه: شکاف و گشادگی میان دو چیز، جمع: فُرَج
- (۲۷) مُسکِر: مستی آور
- (۲۸) یَزَه: فریفته، مغرور به چیزی
- (۲۹) اِطلاق: رها کردن، آزاد کردن
- (۳۰) اِرتعاد: لرزیدن، مضطرب شدن
- (۳۱) مَن یَزید: معامله، حراج، بازار خرید و فروش
- (۳۲) رَقِیَّت: بندگی
- (۳۳) هادی: هدایت‌کننده، رهنا
- (۳۴) خُوشِ خُضاب: خوش رنگ، خُضاب: هر آنچه که موی سر و صورت را با آن رنگ کنند.
- (۳۵) ثِقَات: افراد مورد اعتماد، جمع ثَقَه
- (۳۶) یَحْن: جمع محنت، بلاها، اندوه ها
- (۳۷) چُست زن: زن چابک و چالاک

- (۳۸) پار: پارسال
 (۳۹) ترجمان: مترجم
 (۴۰) غَمَاز: اشارمکننده با چشم و ابرو، غمزمکننده
 (۴۱) صد نُو: صد برابر
 (۴۲) لَقِيه: یک بار دیدن، ملاقات کردن
 (۴۳) شِیرِی و بیع: خرید و فروش
 (۴۴) لُعب: بازی
 (۴۵) شش پنج زَن: قمار باز
 (۴۶) دَعَل: فریب کاری و نیرنگ بازی
 (۴۷) شَشْدَوَه: کنایه از باختن، مات و میهوت و عاجز ماندن در امور، اصطلاحی در بازی تخت نرد
 (۴۸) مُحْتَرَن: خویشتن داری
 (۴۹) وارد: وارد شونده به آب، در اینجا به معنی پیشاهنگ و پیشواست
 (۵۰) سُن: مخفف ستون
 (۵۱) حوت: ماهی
 (۵۲) اِصْبَعین: دو انگشت، کنایه از صفات جلالیه و جمالیه الهی است
 (۵۳) حیل: ریسمان، طناب
 (۵۴) اُچی: برادر، لفظ ترکی
 (۵۵) کُفُو: مثل، نظیر، مانند، همتا
 (۵۶) دَرَج: گنجاندن چیزی در چیزی دیگر
 (۵۷) ناوُک: نوعی تیر کوچک که آنرا در غلاف آهنین یا چوبی که مانند ناوی باریک بود می گذاشتند
 (۵۸) حَفْه: مثنی از طعام گندم و نظیر آن
 (۵۹) وِثاق: اتاق، خرگاه
 (۶۰) بَحْر: دریا
 (۶۱) جَوْف: شکم، داخل چیزی
 (۶۲) کُنیس: بت خانه، معبد یهودیان، کنیسه
 (۶۳) غلط انداز: به اشتباه در آورنده
 (۶۴) عَفْرِیت: موجود زشت، بد و سهمناک، دیو
 (۶۵) طین: گل